

اندر آداب نگهداری از فرشته الهام

ری برادبری

ترجمه پرویز دوائی



اصطلاح دیگری که شما برای این کار قائل هستید؛ برای این عمل مثل فشفسه دور خود چرخیدن تا از آن داستانی حاصل شود.

شکل دیگری برای توصیف فرشته الهام، حالت آن نقطه / خالها و یا حبابهای هواست که هر آدمی در چشم و در برابر رؤیتاش دارد؛ خلل‌های ریز در عدسی و یا غشای شفاف بیرونی چشم. این خلل‌ها را که انسان سال‌های سال از شان غافل بوده، اگر اول بار بهشان توجه کند و بر آنها متمرکز شود می‌تواند در حدی تحمل‌ناپذیر آزردهنده باشند و شبانه‌روز توجه آدمی را مختل کنند. این

نقطه‌های ریزبین نگاه ما به چیزها حائل و هر آن چه را که به آن چشم دوخته‌ایم ضایع می‌کنند. بعضی‌ها به خاطر این نقطه / خالها کارشان به روان‌شناس می‌کشد. راهنمایی همیشگی در این موارد این است: ندیده بگیردشان تا محو شوند. البته در واقع محو نمی‌شوند، ولی نگاه ما به چیزی آن سوی این خلل‌ها متمرکز می‌شود، بر دنیا و چیزهای مدام دگرگون شونده این دنیا، چنان که شاید.

در مورد فرشته الهام نیز اگر نگاهمان را به ورای او بدوزیم، در عین باقی ماندن در سر جاییش، از برابر تمرکزمان خارج می‌شود. اعتقاد من بر آن است که برای نگهداری از فرشته الهام باید انسان به او خوراک برساند. چگونه می‌شود چیزی را که وجود ندارد خوراک خورانید؟ توضیح‌اش مشکل است، ولی ما با تناقض‌ها احاطه شده‌ایم و یک تناقض دیگر، کم یا زیاد، آزاری ندارد.

واقعیت امر خیلی ساده است: ما با یک عمر مصرف آب و نان سلول‌هایمان را می‌سازیم، رشد می‌کنیم و بزرگ تر و جسیم‌تر می‌شویم؛ آن چه نبوده «هست» می‌شود. روند این رشد محسوس نیست و فقط در فاصله‌های زمانی به چشم می‌خورد. به همین ترتیب هم در طول زندگی، خود را با اصوات و تصویرها، عطر و بو و طعم‌ها، با بافت‌های متفاوت آدیمان و حیوانات، با مناظر طبیعی و رویدادهای بزرگ و کوچک انباشته می‌سازیم. در وجود خویش تأثیرها،

کار آسانی نیست. هنوز هیچ کس نتوانسته به طور پیوسته در این کار موفق شود. آن‌هایی که بیشتر می‌کوشند وحشت‌زده‌تر به جنگل‌ها فراری‌اش می‌دهند. آن‌هایی که به او پشت می‌کنند و سوت زنان و خرامان به راه خود می‌روند، صدای پایش را می‌شنوند که دنبال شان می‌آید، که یعنی این بی‌اعتنایی حساب شده جذباش کرده است...

... البته داریم از فرشته الهام حرف می‌زنیم.

این اصطلاح در ایام ما قدری از مُد افتاده است. اغلبی که به گوشمان می‌رسد خنده‌مان می‌گیرد و تصویری از یک الهه

اثیری یونان باستان در نظرمان مجسم می‌شود که به جامه‌ای از سرخس ملبس است و ارغنونی در دست دارد و پیشانی عرق کرده نویسنده مورد نظر را نوازش می‌کند.

فرشته الهام وحشت‌زده‌ترین همه آن دوشیزگان پاکیزه باستانی است که با کم‌ترین صدایی به خود می‌لرزند، اگر سؤال کنید رنگ‌اش می‌برد و اگر دستتان به گوشه جامه‌اش بخورد بر می‌گردد و ناپدید می‌شود...

از خودتان می‌پرسید از چه چیز در رنج است؟ چرا خیره که نگاه‌اش کنی پژمرده می‌شود؟ از کجا آمده و به کجا می‌رود؟ چه میزان گرما یا سرمایای مطلوب اوست؟ سر و صدای بلند را دوست دارد یا اصوات نرم و فروخته‌را؟ خوراک‌اش را از کجا باید تأمین کرد و میزان و نوع خوراک و ساعت تغذیه‌اش کدام است؟ اسکار وایلد در شعری می‌گوید:

«عشق می‌گریزد اگر خیلی ملایم در آغوش‌اش بگیری، می‌میرد اگر محکم در آغوش بفشاری‌اش، ملایم یا سفت و سخت،

از کجا بدانم که عشق را نگاه داشته‌ام و یا دارد از دستم می‌گریزد؟» ... حالا به جای «عشق» کلمه «هنر» را بگذاریم، هنر، یا اگر خواسته باشید خلّاقیت، یا ضمیر ناخودآگاه، یا تب آفرینش یا هر

برداشت‌ها و تجارب و واکنش‌هایمان را در قبال آن‌ها گرد می‌آوریم. به درون ضمیر ناخودآگاه‌مان نه فقط اطلاعات مبنی بر واقعیت‌ها، که اطلاعات واکنشی ناشی از حرکت‌مان به سوی رویدادهای حس شده (و یا به دور از آن‌ها) راه می‌یابد. این است آن مواد و خوراکی که به باری‌اش فرشته الهام رشد می‌کند. این انبار ذخیره و بایگانی‌ای است که ما در هر لحظه از زمان بیداری‌مان باید به آن رجوع کنیم، واقعیت را با خاطره محک بزنییم و در خواب‌هایمان خاطره را در برابر خاطره قرار دهیم. که یعنی شبی را در برابر شبی به پا داریم تا اگر لازم شد آن را از وجود خودمان بیرون برانیم.

آن‌چه که نزد آدم‌های عادی ضمیرناخود است، در جنبه خلاقه‌اش نزد نویسنده حکم فرشته الهام را دارد. اسم‌اش فرق می‌کند، ولی ذات‌اش یکی است، هر اسمی که خواسته باشیم که رویش بگذاریم. این همان جوهر و هسته وجودی فرد انسانی است که ما تظاهر می‌کنیم که هستیم، که بزرگ‌اش می‌کنیم، برایش معبد می‌سازیم و در جوامع دموکراتیک‌مان زبان به تحسین‌اش می‌گشاییم. این همان ماده و مایه اصالت فردی‌ست، تمامیت تجربه‌ای است منظور داشته، به بایگانی سپرده و فراموش شده. این همان چیزی‌ست که هر فرد انسانی را به‌راستی از همه افراد دیگر انسان در این جهان متفاوت می‌سازد.

هیچ آدمی در زندگی خویش رویدادهای واحدی را در نظم و ترتیب واحدی مشاهده نمی‌کند. یک نفر مرگ را جوان‌تر می‌بیند تا دیگری. یک نفر عشق را سریع‌تر در می‌یابد تا فردی دیگر. همان‌طور که می‌دانیم دو فرد مختلف به دیدن رویدادی واحد، آن را به شیوه ارجاعی متفاوتی و در جایی دیگر از الفبای بیگانه خویش بایگانی می‌کنند. در جهان صد عنصر وجود ندارد، میلیاردها عنصر هست و همگی به شیوه‌هایی دیگرگون و در طیف‌ها و مدارجی خاص محک‌زده و برآورد می‌شوند.

می‌دانیم که هر فردی از افراد انسان چه قدر نو و اصیل است. حتی‌گندذهن‌ترین و بی‌رنگ و رونق‌ترین آدم‌ها، اگر درست با او روبه‌رو شویم، زیر زبان‌اش را بکشیم، سرنخ به دست‌اش داده، به راه‌اش بیوریم و در پایان بپرسیم: «خب، چه آرزویی داری»، و یا اگر سنی ازش گذشته باشد، «چه آرزویی داشتی؟» در این هنگام هر کسی از رؤیاهای خویش سخن خواهد گفت، و اگر کسی از دل بگوید، در لحظه واقعیت زبان به شعر خواهد گشود.

این را نه یک بار که هزار بار در زندگی شاهد بوده‌ام. من و پدرم جز در اواخر عمرش زیاد به هم نزدیک نبودیم. حرف‌ها و افکار روزمره‌اش به نظر من زیاد قابل توجه نبود، ولی هر وقت که می‌گفتم: «پدر، از تومبستون^۱ تعریف کن، موقعی که هفده‌ساله بودی» و یا «از مزرعه‌های گندم مینه‌زوتا در ایام بیست سالگی‌ات...» شروع می‌کرد به این که شانزده‌سال‌اش بود که از خانه پدر و مادر زده بود بیرون و در اوایل قرن [بیست] به سمت غرب مملکت رو آورده بود، پیش از آن که آخرین حد و مرز [بین ایالات] تعیین و مشخص شود، دورانی که شاهراه آسفالت وجود نداشت و فقط جاده‌های خاکی مالرو بوده و خط قطار، و خلاق به جست‌وجوی معادن طلا به نوادا هجوم برده بودند...

دقیقه‌های اول و دوم و سوم در لحن پدرم حس و تغییری محسوس نبود، ولی در دقیقه‌های پنجم و ششم که پپ‌اش را حسابی چاق کرده بود، کم‌کم راه می‌افتاد و شور دیرین روزهای گذشته، همراه با لحن و آهنگ قدیم به وجود او باز می‌گشت: آب و هوا، وضع تابش آفتاب، موسیقی کلمات، عبور قطارهای باری در شب، زندان‌ها، جاده‌هایی که به دوردست‌ها می‌رفت، و خاک زرین را پشت سر می‌گذاشت و «غرب» پیش‌رو گشوده می‌شد. تمام این‌ها و فراز و فرود کلمات و لحظه و لحظه‌های بی‌شمار حقیقت، و بعد دیگر «شعر» بود... ناگهان فرشته الهام به وجود پدرم راه یافته بود. حقیقت راحت و خوش، در ذهن‌اش غنوده بود. ضمیر ناخودآگاه، دست نخورده، نشسته بود و داشت راز دل‌اش را می‌گشود و حرف‌هایش را بر دایره می‌ریخت... و این آن چیزی‌ست که ما باید در نوشتن‌هایمان یاد بگیریم، و می‌شود هم یاد گرفت. هر یک از ما، از مرد و زن و کودک پیرامون‌مان، در حالت برانگیخته‌شدن احساس، از چیزی می‌گوید که در روزی خاص، زمانی در گذشته‌ای دور یا نزدیک، مورد محبت یا نفرت او بوده است. در لحظه‌ای خاص، فیتله چراغ، بعد از مدتی پت‌پت‌کردن، شعله‌ور می‌شود و آتشبازی در می‌گیرد... آه، بله، برای بسیاری از افراد کاری‌ست دشوار و مزاحم و لنگ‌لنگان، همراه با مشکل زبان که مدام سر راه [بین افکار و بیان آن‌ها] سد راه می‌شود، ولی من سخنان دهقانی را شنیده‌ام که از برداشت اولین محصول خود، پس از انتقال از ایالتی به ایالت دیگر می‌گفتند و حرف‌هایشان، اگر کلام رابرت فراست نبود، سخنان خویشاوند دور او بود. حرف‌های راننده‌های لکوموتیو را شنیده‌ام که به لحن تام ولف سخن می‌گفتند، زمانی که ولف، با زبان و قلم‌اش، سرزمین را زیر پا می‌گذاشت، آن



موسسه فرهنگی هنری سهیل روز رسانه
نمایشگاه دائمی کتاب، کاتب الکترونیک

www.kateb-electronic.com

تلفن: ۸۸ ۹۳۴۰۷۰
همراه: ۰۹۱۹-۲۰۰۴۴۷۹
پست الکترونیک: info@kateb-electronic.com

مشاوره و ایده پردازی برای طراحی سایت‌های فروشگاهی و نمایشگاهی

طراحی سایت نمایشگاهی و فروشگاهی به شیوه دینامیک و استاتیک برای کلیه مشاغل

طراحی بترهای تبلیغاتی به شیوه استاتیک و فلش

ارائه سرویس ایمیل مارکتینگ

طراحی و ارسال خبرنامه به ایمیل مخاطبین

ارائه دامنه (دومین) و فضای اینترنتی (هاست)

طراحی و ساخت برنامه نرم افزاری جستجو برای دستگاه های touch

نمایشگاه دائمی کتاب منبع شناخت ناشران پرکار و معتبر و کتابهای ناشران.

نمایشگاه دائمی کتاب آشنای اساتید، فرهیختگان، دانشجویان، دانش آموزان.

نمایشگاه دائمی کتاب آشنای نهادهای آموزشی، دانشگاهها، مدارس و...

چنان که این راننده‌ها در اتاقک‌های فلزی‌شان در آن سیر می‌کنند. حرف‌های مادرها را شنیده‌ام که شبی دراز را در کنار نخستین نوزادشان با وحشت آن سپری کرده بودند که مبادا خود و فرزندشان تا صبح دوام نیاورند. روایت مادر بزرگم را شنیدم که در هفده‌سالگی در اولین مجلس رقص‌اش شرکت کرده بود... و همه آن‌ها هنگامی که گرمای برانگیخته‌شدن احساس به روح‌شان راه یافته بود، شاعر بودند...

*

اگر چنین به نظر می‌رسد که [برای رسیدن به این نتیجه] راهی دراز را پیموده‌ام، درست است، ولی می‌خواستم نشان بدهم که در وجود هر یک از ما چیزی نهفته است که تعداد بسیار اندکی از ما به آن توجه کرده‌اند. وقتی که از من می‌پرسند ایده‌هایم را از کجا پیدا می‌کنم، خنده‌ام می‌گیرد. ما برای پیدا کردن راه و وسیله چنان محو نگاه به بیرون هستیم که از نگاه به درون غافل می‌شویم.

در پرداخت بیشتری به این موضوع، فرشته الهام انبار ذخیره‌ای است فوق‌العاده که عبارت از تمامی وجود ما باشد. اصیل‌ترین چیزها در آن جا به انتظار ندای احضار ما نهفته‌اند. با وجود این می‌دانیم که قضیه به این سادگی‌ها نیست. همگی آگاهی‌ها داریم که پدران یا عموها یا دوستان ما در اوج نقل روایت‌هایشان دارند می‌بافند، چه قدر شکننده است، جوری که آن لحظه اوج را می‌تواند یک کلمه نابجا، صدای در به هم کوفتن و یا آژیر اتوموبیلی در گذر از هم بپاشد. به همین صورت هم شرم و خودآگاهی و خاطره ایراد گرفتن‌های دیگران می‌تواند زبان یک فرد عادی متوسط را ببندد، جوری که در زندگی کم و کم تر خودش را به روی دیگران باز کند...

این طوری بگویم که هر یک از ما اول از زندگی و بعد از چیز خواندن‌هایمان مایه گرفته و تغذیه کرده است، فرق‌اش این است که یک دسته از رویدادها برای خودمان اتفاق افتاده و دسته‌ای دیگر به ما خورنده شده است...

اگر قرار باشد که برای ضمیر ناخودآگاه (یا فرشته الهام) مان رژیم غذایی خاصی را تدارک ببینیم، چه صورت غذایی باید تهیه کنیم؟ شاید بشود این جوری شروع کرد:

هر روز خدا از عمرتان را شعر بخوانید. شعر عضلاتی را [در ذهن] به کار می‌اندازد که آدم معمولاً به کار نمی‌گیرد. شعر حس‌ها را گسترش می‌دهد و در اوج شادابی و بیداری نگاه می‌دارد. شعر انسان را نسبت به بویایی، شنوایی، چشایی و لامسه، بیدار تر، حساس تر و آگاه تر می‌کند. بالاتر از همه، شعر پر از استعاره و تشبیه است که همچون گل‌های کاغذی ژاپنی می‌توانند به صورت اشکالی عظیم به بیرون شکوفا شوند. دفترهای اشعار آکنده از ایده‌های بسیار است، ولی به ندرت دیده‌ام که معلم‌های داستان‌نویسی مرور آن‌ها را به شاگردان خویش توصیه کنند. قصه کوتاه من، «خط ساحل غروب»، محصول مستقیم خواندن شعر زیبایی‌ست از رابرت هیلیر^۳ راجع به پیدا شدن یک پری دریایی نزدیک صخره پلیموت. داستان دیگرم، «باران ملایمی خواهد بارید»، از شعری از سارا تیزدیل^۳ با همین عنوان مایه گرفته است. از شعر «ماه همچنان خواهد درخشید»، از لرد

بایرون، فصلی از کتاب روزنگار مریخی من به وجود آمد... در این مورد و موارد مشابه بسیاری، یک استعاره ناگهان بر سر من جهیده، چرخ می‌دهد و مرا به درون قصه‌ای دوانده است...

چه نوع اشعاری بخوانیم؟ هر شعری که موی را بر بدن انسان راست کند. برای درک کامل اشعار زیاد به خودتان فشار نیاورید. سر راه رسیدن به مرغزارهای دیگر شاید روزی عاقبت به [درک] تی. اس. الیوت برسید و حتی از او در بگذرید...؟ می‌گویید که دایلان تامس را نمی‌فهمید؟ بله، ولی سلول‌های مغز و اعصاب ذهن ناخودآگاه و کودک به دنیا نیامده درون تان می‌فهمد. بخوانیدش، چنان که اسبی را با نگاه چشمان تان «می‌خوانید»، اسبی رها و پا به تاخت بر چمنزاری سبز و بی‌انتها در روزی بادخیز...

*

دیگر چه غذایی را در رژیم خودمان باید بگنجانیم؟ مجموعه‌های مقالات. در این جا هم باید در طی قرون مرور و انتخاب کرد. از دوران قدیم، قبل از آن که مقاله‌نویسی شهرت‌اش را از دست بدهد می‌شود خیلی انتخاب کرد. آدمی نمی‌داند چه هنگامی با ظرایف تجارب و نگاه یک آدم عادی میل دارد که آشنا شود، از زنبور عسل نگاه داشتن، سنگ تراشی و یا [برای بشکه‌سازی] چرخ و حلقه غلتاندن. در این جاست که انسان باید نقش هنردوستی مبتدی را برعهده بگیرد که کاری است بسیار بجا. تمام این‌ها در نهایت حکم سنگی را دارد که در چاهی می‌اندازید، هر بار که از ضمیر ناخودآگاه شما طنینی بر می‌خیزد، خود را بهتر می‌شناسید. طنین خفیف می‌تواند ایده‌ای را برانگیزد و طنین بلندتر قصه‌ای را ثمر دهد.

کتاب‌هایی را انتخاب کنید که حس تشخیص رنگ و ابعاد و اندازه‌های جهان را در شما تقویت کند. چرا دوباره شنیدن و بوییدن را نیاموزیم؟ شخصیت‌های قصه‌های شما باید گاهی گوش و بینی خود را به کار گیرند، وگرنه نیمی از بوها و سر و صداهای شهر و همه اصوات گسترده در طبیعت و میان درختان و بر چمن‌های شهر را از دست خواهند داد. این همه تأکید بر «حواس» از چه روست؟ برای آن که خواننده را متقاعد کنید که خودش در آن جا حضور دارد. باید که نوبه به نوبه، با رنگ‌ها و صداها و طعم و بافت، به هر یک از حواس او حمله کنید. اگر خواننده تان گرمی آفتاب را بر پوست‌اش و وزش باد را بر آستین پیراهن‌اش حس کند، در نیمی از نبرد برنده شده‌اید. غیرمحمتم‌ترین قصه‌ها را می‌توان باورپذیر ساخت اگر خواننده شما به یاری حواس‌اش حتم کند که در وسط واقعه ایستاده است، که در این صورت نمی‌تواند از مشارکت در وقایع خودداری کند. منطق وقایع همیشه جای خود را به منطق حواس خواهد داد، مگر آن که نویسنده دست به عملی واقعاً غیرقابل بخشایش بزند، جوری که خواننده را از درون وقایع بیرون بکشد، مثلاً بیاورد که در جنگ‌های استقلال امریکا مسلسل به کار رفت، و یا دایناسورها و آدم‌های غارنشین را (که قرن‌ها با هم فاصله داشتند) در یک صحنه ذکر کند. حتی در این مورد خاص هم یک «ماشین زمان» خوش وصف و به لحاظ فنی کامل می‌تواند از بروز ناباوری جلوگیری کند.

شعر و مقاله، بسیار خوب. داستان کوتاه چی؟ البته! آثار

نویسنده‌هایی را بخوانید که جوری می‌نویسند که آرزو دارید روزی بتوانید نظیر آن‌ها بنویسید، که دید و طرز فکرشان به شما شبیه است، ولی کار کسانی را هم بخوانید که مثل شما فکر نمی‌کنند و میل ندارید که شبیه آن‌ها بنویسید. بخوانید تا در جهاتی برانگیخته شوید که ممکن است سال‌های سال یا به آن نگذارید. در این مورد هم اجازه ندهید که ژست‌های متظاهرانه دیگران مانع شود که مثلاً آثار کیپلینگ را بخوانید (چرا؟ چون که دیگر کسی کارهای او را نمی‌خواند). دوران و فرهنگ ما به همان اندازه آکنده از زباله است که از جواهرات گران‌قدر. گاهی تشخیص زباله از جواهر مشکل است، در نتیجه ما نیز گاهی از اعلام نظر و بازنمایی خویش خودداری می‌کنیم، ولی چون خیال داریم که به خودمان بافت و نسج بدهیم، که خلاق را در سطوح و به شیوه‌های متعددی گرد بیاوریم، که خود را با حقایق و زندگی دیگران، آن چنان که در نوشته‌ها، دفترچه‌ی قصه‌های مصور (کمیک بوک)، تلویزیون، کتاب‌ها، روزنامه‌ها، نمایش‌ها و فیلم‌ها عرضه شده محک بزنیم، نباید از حضور در مجامع و از مصاحبت‌های غریب پروایی داشته باشیم. من همیشه با بعضی از قصه‌های مصور خوب کنار آمده‌ام. از پی‌ناتز^۴ به روان‌شناسی کودکان راه برده‌ام، یک جهان حوادث رومانیتیک در سری قصه‌های مصور «پرنس والیان»^۵ با طرح‌های درخشان‌اش نهفته بود... من همان قدر چارلی چاپلین در «عصر جدید» (۱۹۳۵) هستم که آلدوس هاکسلی و آثار مطبوع و خوشخوان‌اش در ۱۹۶۱. من یک چیز واحد نیستم، چیزهای متعددی هستم که سرزمین‌ام شاهدش بوده است. آن قدر شعورم رسیده که به راه بروم، که بیاموزم و رشد کنم و هرگز هم چیزهایی را که زمانی دوست می‌داشتم و از آن‌ها فارغ شده و پشت سر گذاشته‌ام‌شان، حقیر نشمرده‌ام. از تام سویفت و از جرج آرول آموختم. از قصه‌های تارزان (اثر ادگار رایس برورز) لذت بردم، هنوز هم به آن لذت دیرین احترام می‌گذارم و کسی نخواهد توانست که آن را از مغزم بشوید، چنان که امروز از *نامه‌های اسکروتیپ*^۶، اثر سی. اس. لوئیس لذت می‌برم، برتراند راسل را شناختم و تام میکس^۷ را، و فرشته‌ی الهام من از درون ملقمة خوب و بد و بی‌بو و خاصیت روییده است. من موجودی هستم که با نهایت عشق، نه فقط نقش‌های میکلائز بر سقف‌های واتیکان، که نمایش‌های حادثه‌ای رادیویی قدیم را هم به یاد می‌آورد...

طرح و تصویری که این همه را به هم می‌پیوند و در خود نگاه می‌دارد، چیست؟ اگر من به فرشته‌ی الهام خویش، به سهم‌های مساوی، زباله و زیبایی، مزخرف و جواهر خورنده‌ام، در این انتهای عمر چگونه قصه‌هایی از من ناشی شده که بعضی‌ها قابل قبول شمرده‌اند؟

یک عامل واحد همه این‌ها را به هم می‌پیوندد: هر کاری که از من سر زده با نهایت شور و هیجان صورت گرفته، چون که با تمامی وجود «می‌خواستهم» که آن را انجام بدهم، چون که به انجام‌اش عشق داشته‌ام. زمانی بزرگ‌ترین انسان زمان برای من لان چینی بود، زمانی دیگر آرسن ولز در «همشهری کین» و یک دوره لورنس الیویه در «ریچارد سوم». آدمیزاده تغییر می‌کند ولی یک چیز ثابت می‌ماند که تب و شور و اشتیاق باشد. چون که می‌خواستم که انجام

بدهم، انجام دادم. آن جایی که می‌خواستم خوراک بدهم، خوراک رساندم. یادم هست که روزی مات و مبهوت از روی سین نمایشی در شهرک زادگاهم به زیرآدم، خرگوش زنده‌ای که بلاکستون شعبده‌باز به من داده بود در دستم. یادم هست که زمانی دیگر گیج و مات بین دکورهای خیابان‌های نمایشگاه «پیشرفت قرن» در شیکاگوی سال ۱۹۳۳ سرگردان بودم و زمانی نیز در تالارهای [اشراف] و نیز به سال ۱۹۵۴. کیفیت هر رویدادی با رویداد دیگر بسیار تفاوت داشت، ولی قدرت من در نوشیدن و جذب‌اش یکسان بود...

معنی‌اش آن نیست که واکنش آدمی در برابر همه چیز در لحظه‌ای خاص باید مشابه باشد. اولاً که شدنی نیست. در ده سالگی آدم ژول ورن را می‌پذیرد و هاکسلی را رد می‌کند. در هیجده‌سالگی تام ولف را قبول دارد و باک راجرز پشت سر می‌ماند. در سی سالگی آدم مل وبل را کشف می‌کند و تام ولف از دست‌اش خارج می‌شود... اما در این وسط عنصری خاص در همه حال ثابت می‌ماند: جستجو، یافتن، تحسین‌کردن و عشق ورزیدن؛ واکنشی راستین نسبت به موضوع و ماده‌ای که آدم [در زمانی خاص] در دست نشان دادن، هر قدر هم که [آن موضوع] بعدها، در نگاه‌مان به گذشته فکسنی به نظر برسد. زمانی من با فرستادن بسته‌های لفاف نوعی ماکارونی برای مؤسسه سازنده‌اش، به عنوان جایزه یک مجسمه کوچک گوریل که از نازل‌ترین نوع سرامیک ساخته شده بود دریافت کردم. آن گوریل زمانی که با پُست به دستم رسید با چنان استقبالی روبه‌رو شد که مجسمه «داوید» میکلائز در نخستین روز پُرده‌برداری‌اش در فلورانس.

*

بنابراین، خوراک رساندن به فرشته‌ی الهام که این همه وقت سرش گذاشتیم، به نظر من یعنی دویندی مدام به دنبال عشق‌ها و این عشق‌ها را با نیازهای زمان حاضر و زمان آینده خویش محک‌زدن. از بافت‌های ساده به بافت‌های پیچیده‌تر رو آوردن، از بدوی‌ها به فرزانه‌ترین‌ها راه یافتن... هیچ چیزی در این وسط از دست نمی‌رود. انسان اگر بر حیطه‌های گسترده حرکت و جرئت داشته بوده باشد که چیزهای ساده‌دلانه را دوست بدارد، جرئت‌اش را خواهد داشت که حتی از پیش پا افتاده و بدوی‌ترین چیزهایی که در عمرش گرد آورده و کنار گذاشته، بیاموزد، از یک کنجکاو مدام پوینده در [مورد] همه هنرها، از [علاقه] به برنامه‌های رادیویی تا نمایش‌های تئاتری خوب، از اشعار کودکان تا سمفونی، از محیط جنگلی تارزان تا «قصر» کافکا؛ عنصری اساسی در همه این‌ها وجود دارد که لازم است تا استخراج شود، حقایقی که باید کشف و حفظ و چشیده و هضم شود تا زمانی که کار آید... فرزند زمان خویش بودن یعنی همه این کارها را انجام دادن.

به خاطر پول از تمامی چیزهایی که یک عمر گردآورده‌اید نگریزید.

به خاطر ژست توخالی نشریات روشنفکرانه، به آن‌چه واقعاً هستید، به ذات و اصل درون خودتان که شما را به عنوان یک فرد متمایز و برای دیگران بدون جانشین می‌سازد، پشت نکنید...

در نهایت، برای نگهداری از فرشته الهام، باید از زمان کودکی مدام تشنه زیستن بوده باشید، وگرنه در سنین بالا برای شروع کردن قدری دیر است. البته دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. همت‌اش را دارید؟ اگر دارید معنی‌اش آن است باید شب‌ها گرداگرد شهر یا شهرک محل زندگی‌تان و روزها در طبیعت گسترده به گردش‌های طولانی بروید، و نیز در هر زمانی [از شب یا روز] در کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها در حال خوراک رساندن به فرشته الهام باشید. فرشته الهام باید شکل پیدا کند. روزی هزار کلمه به مدت بیست سال چیز نوشتن تلاشی است برای شکل بخشیدن به او. اصول دستور زبان و ساختمان قصه را آموختن، جویری که این آموخته‌ها ملکه ضمیر ناخودآگاه‌تان شود بی‌آن که فرشته الهام را باز دارد یا کژ و مژ و دگرگون سازد.

با خوب و درست زیستن و با مشاهده در حال زیستن، با خوب خواندن و در حال خواندن مشاهده کردن به فرشته الهام‌تان خوراک می‌رسانید. با تمرین‌های مکرر در نوشتن و با تقلید از نمونه‌های خوب، مکانی پاکیزه و نورگیر خواهید ساخت تا در آن از فرشته الهام خود نگهداری کنید. به فرشته الهام جا داده‌اید برای چرخیدن و بالیدن؛ با تمرین‌های بدون زور و فشار خود را چنان تعلیم داده‌اید که وقتی فرشته الهام وارد اتاق‌تان می‌شود جا نخورید و بهش زل نزنید. به این ترتیب یاد گرفته‌اید که آن‌ا بروید سراغ قلم و کاغذ و با ضبط لحظه الهام آن را تا ابد حفظ کنید.

آیا عاقبت جواب آن سؤال‌مان را یافته‌اید که خلاقیت به سر و صدای بلند نیاز دارد یا اصوات آرام و ملایم؟

انگار که سر و صدای بلند با او سازگارتر است، سر و صدای برخاسته از تلاش و تقلا و قیاس بین متضادها. بنشینید پشت صفحه کاغذ و شخصیت‌هایی برگزینید از همه نوع و بگذارید تا با سر و صدای زیاد با هم پرواز کنند. در چشم برهم‌زدنی آن موجود درون شما برانگیخته خواهد شد. همه‌مان به اعلام اراده کسان برله و کسان بر علیه چیزی نیاز داریم. معنی‌اش کنار گذاشتن قصه‌های آرام و ملایم نیست. قصه آرام [و ظاهراً بی‌تحرك] هم می‌تواند شور برانگیزد. در زیبایی آرام و ایستای مجسمه ونوس [از «میلو»] هم هیجان هست. در این‌جا بیننده همان قدر اهمیت می‌یابد که موضوع دیدن. ولی از یک امر باید اطمینان حاصل کنید: وقتی که عشق راستین زبان می‌گشاید، وقتی که تحسین واقعی آغاز می‌شود، وقتی که دود از نفرت بر می‌خیزد، شک نکنید که خلاقیت یک عمر با شما همراه خواهد بود. ذات و جوهر خلاقیت شما، باید همچون ذات قصه‌تان، شخصیت اصلی قصه باشد. شخصیت شما چه می‌خواهد؟ چه رویایی را در سر می‌پروراند و این رویا چه سر و شکلی دارد و چگونه بازگو می‌شود. زبان دادن به او، موتور زندگی او و در نتیجه موتور زندگی شما در مقام آفریننده خواهد بود. درست در لحظه‌ای که حقیقت می‌شکفت، ضمیر ناخودآگاه در سبد کاغذهای باطله به فرشته‌ای بدل می‌شود که بر لوحی از طلا چیز می‌نویسد.

پس به خودتان شک نکنید. ببینید در طی سال‌ها چه به خورد خودتان داده‌اید، غذاهای عالی و مکفی و یا بخور و نمیر؟

دوستانان چه کسانی هستند؟ به شما اعتماد دارند و یا با تمسخر و ناباوری جلوی رشدتان را می‌گیرند. اگر از این گروه دوم هستند، دوست نیستند. دوستان دیگری برای خودتان انتخاب کنید.

... و عاقبت، آیا چنان تعلیم یافته‌اید که بتوانید بدون زور و فشار و زحمت حرف‌تان را بزنید؟ آیا آن قدر نوشته‌اید که آرام بگیرید و بگذارید که حقیقت درون شما، بدون ژست‌های متظاهرانه خودآگاه، ضایع و یا با میل به پول درآوردن دگرگونه شود؟

خوب خوردن یعنی خوب رشد کردن. خوب و مداوم کارکردن یعنی حفظ آن چه آموخته‌اید و می‌دانید در بهترین شکل و شرایطش... تجربه و کار شدید و مداوم. این‌ها دو روی سکه‌ای است که وقتی که بالا می‌اندازید و می‌چرخد، نه کاملاً تجربه است و نه کار. لحظه مکاشفه است. سکه براساس خطای باصره به گره چرخان و درخشان هستی تبدیل می‌شود...

لحظه‌ای است که صندلی نوئی در ایوان جلوی خانه صدای جق جق خفیفی بیرون می‌دهد و کسی سخنی می‌گوید. همه نفس‌ها را حبس می‌کنند. صدای گوینده بلند و کوتاه می‌شود. ضمیر ناخودآگاه در جایش می‌جنبد و چشم‌ها را می‌مالد. فرشته الهام از راه رسیده با احتیاط پا بر سرخس‌های زیر ایوان می‌گذارد. پدر دارد از دوران گذشته حرف می‌زند. شبی از میان لب‌هایش می‌گریزد. پسر بچه‌های پراکنده بر سطح چمن تابستانی گوش سپرده‌اند. کلمات به شعر تبدیل می‌شوند و همه آن را می‌پذیرند، زیرا که هیچ کس پیش از آن به فکرش نرسیده بود که این‌ها را شعر بخواند... زمان مناسب در آن جا هست، و عشق هست و داستان هم هست. یک فرد انسان خوب تغذیه کرده و خوب بار آمده، جزء بی‌نهایت کوچکی از ابدیت را در وجود خویش دارد تا به جهان عرضه کند، و این جزء در آن شب تابستانی چه عظیم می‌نماید، و چنین است، همچنان که در طی قرن‌ها چنین بوده، که کسی سخنی برای گفتن داشته و کسان، خردمند و خاموش، به سخن‌اش گوش سپرده‌اند...

اشاره‌ای در انتها:

نخستین ستاره سینمایی که به یاد دارم لان چینی بود. نخستین طرحی که کشیدم یک اسکلت بود. نخستین اعجابی که با آن روبه‌رو شدم ستارگان شب تابستانی بود در ایلی‌نویز.

نخستین قصه‌هایی که خواندم افسانه‌های علمی بود. نخستین باری که از شهرمان به بیرون سفر کردم برای دیدار از نمایشگاه «دنیای آینده» بود.

اولین تصمیم‌ام را برای انتخاب شغل آینده در یازده سالگی گرفتم که می‌خواستم شعبه‌باز شوم و با برنامه چشم‌بندی‌هایم دور دنیا سفر کنم.

دومین تصمیم‌ام در دوازده سالگی صورت پذیرفت که در سال نو یک ماشین تحریر کوچک هدیه گرفتم...

... تصمیم گرفتم که نویسنده بشوم. بین این تصمیم و انجام آن هشت سال، دوره ابتدایی و سیکل اول و بعد دوره روزنامه‌فروشی در

گوشه و کنار خیابان‌های لوس آنجلس، فاصله افتاد. در این دوره من حدود سه میلیون کلمه چیز نوشتم. اولین داستانم را در بیست سالگی [به یکی از این مجله‌های ارزان قیمت داستان‌های راز و خیال] فروختم و قصه‌های دوم و سوم را [به مجلات مشابهی]. از آن به بعد تقریباً به تمامی نشریات امریکایی [حدود] دویست و پنجاه قصه فروختم، سواى سناریوی فیلم «موبی دیک» که جان هیوستن فیلم کرد.

در زمان شراب قاصدک از ایالت ایلی‌نویز و بیابان‌های اطراف آن نوشته‌ام. از ستاره‌های آسمان ایلی‌نویز نوشته‌ام که نسلی جدید عازم آن‌هاست.

بر صفحه‌های کاغذ جهان‌های آینده را ساخته‌ام، چنان که در بچگی در نمایشگاه نیویورک دیده بودم.

در این آخرین مراحل عمرم به این تصمیم رسیدم که از نخستین رؤیاهایم هرگز دست برندارم. من، خواه ناخواه، در نهایت نوعی شعبده‌بازم. دوست دارم تصور کنم که برادر خوانده هودینی^۸ و پسر خوانده بلاکستون هستم، در نیمه تاریک تالار سینمایی چشم‌گشودم (جزء وسطی نام من «داگلاس» است. در سال تولد من، ۱۹۲۰، داگلاس فرینکس در اوج شهرت بود).

در زمانی کامل به پختگی رشد رسیدم، زمانی که انسان نخستین و بلندترین قدم را برای خروج از دریایی که در آن پدید آمد و غاری که به او پناه داد و خاکی که او را در خود نگاه داشت و هوایی که او را به سوی خویش فراخواند، بر می‌دارد، آن چنان که دیگر هرگز نتواند قرار و

آرام بگیرد.

سرجمع، من یک خلف ناهم‌رنگ عصر خودمان هستم، عصری که درش آدم‌ها به طور جمعی سرگرم و برانگیخته می‌شوند، و من موجودی تنهایم در میان انبوه جمعیت روز اول سال نو. عصری است فوق‌العاده برای آن‌که انسان درش زندگی کند و اگر لازم شد، در آن و به خاطر آن بمیرد. هر شعبده‌بازی که سرش به تن‌اش بیارزد همین را به شما خواهد گفت.

1. Tombstone
2. Robert Hillyer
3. Sarah Teasdale

۴. Peanuts، فینگیلی‌ها، سری کارتون‌های بسیار محبوب و مشهور از چارلز شولتز فقید که شخصیت‌هایش تعدادی بچه هستند.
۵. «پرنس والیانت» اثر قلم و طرح‌های هال فاستر، ماجراهای یک شوالیه قرون وسطایی که قسمت‌هایی از آن در کیهان بچه‌ها در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ به بعد چاپ می‌شد.

6. Screwtape Letters

۷. Tom Mix (۱۹۴۰-۱۸۸۰) بازیگر فیلم‌های وسترن و شاید محبوب و معروف‌ترین شخصیت این نوع فیلم‌ها در تمام طول تاریخ سینما.
۸. Harry Houdini (۱۹۲۶-۱۸۷۴) شعبده‌باز معروف امریکایی که تخصص‌اش فرار از مخمصه‌های ظاهراً ناممکن بود (مثلاً بسته به زنجیر در گاو صندوقی در زیر آب)، که در چند تا فیلم هم بازی کرد.

چاپار

پیشرو در ارائه خدمات کتابداری و اطلاع‌رسانی

- فروش تجهیزات کتابخانه‌ای (لوازم چوبی، کاغذی و فلزی) با کیفیتی مطلوب و استاندارد
- تهیه منابع اطلاعاتی (کتاب، نشریه، نرم‌افزارهای کتابخانه‌ای) داخلی و خارجی
- ارائه خدمات فهرست‌نویسی، نمایه‌سازی، چکیده‌نویسی و آماده‌سازی منابع اطلاعاتی
- طراحی و راه‌اندازی کتابخانه‌ها و مراکز اطلاع‌رسانی



آدرس: تهران - خیابان ولی‌عصر (عج) - بالاتر از میدان ولی‌عصر (عج) بعد از تقاطع خیابان زرتشت
کوهه شهید نوریفش - پلاک ۱۴۰ تلفن: ۸۸۸۹۹۶۸۰ دهنکار: ۸۸۹۰۳۷۹۸
www.chaparlib.com



نرم افزار جامع مدیریت کتابخانه‌ها

MDI - MULTITREADING - C# .NET

ساده - قدرتمند - حرفه‌ای

۷ سال ضمانت - یک سال پشتیبانی رایگان - خدمات پس از فروش دائم

همراه با زندگی کتابخانه‌ها می‌اندیشد

نشانی - شیراز - فلکه گاز - روبروی دبستان ۱۷ شهرریور - ساختمان ملیکا - طبقه اول

تلفن و نمابر: ۰۲۲۸۷۶۹۳ - ۲۲۸۳۹۲۳ - ۰۷۱۱

- www.hamaralib.ir
- info@hamaralib.ir